اطلاعات
Ettelaat Newspaper
۱۳۰۵
*یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳ *۳ ذی‌القعده ۱۴۴۵
*۱۲ مه ۲۰۲۴ *سال نودوهشتم *شماره ۲۸۶۶۶
ettelaat.com ettelaatonline

وجوه پنهان تشویق و تنبیه که آموزگاران و قانونگذاران باید بدانند

تشویق و تنبیه

از دیرباز تشویق و تنبیه دو شیوه برای پاداش نکوکاران و کیفر بدکاران بوده است. تجربه نشان می‌دهد به کار بستن درست این دو امر تأثیر مثبتی بر کارکرد افراد می‌گذارد؛ اما استاد فدائی نشان می‌دهند که چگونه همین ابزار در صورت کاربرد نادرست، نتیجه وارونه‌ای خواهد داشت.

دکتر فربد فدائی
روان‌پزشک و نویسنده

مقاله تربیتی

از روشهای پرکاربرد برای تغییر رفتار در جهت مطلوب، دادن جایزه است. مافکر می‌کنیم جایزه می‌تواند مشوق فرد در انجام رفتار مطلوب باشد؛ برای نمونه به دانش‌آموزی که نمره خوب گرفته است، جایزه می‌دهیم و امیدواریم این امر مشوق او در گرفتن نمره‌های بالاتر باشد. اما آیا این خواسته عملی می‌شود؟ در جانوران آزمایشگاهی، دریافت جایزه (عموماً به شکل غذا) رفتار مطلوب را بیشتر می‌کند؛ اما در انسان بسیاری از اوقات به نتیجه معکوس می‌رسیم. در یک پژوهش، گروهی از دانش‌آموزان را که به بازی تکمیل تصاویر علاقه‌مند بودند، به دو گروه همسان تقسیم کردند. به گروه اول پس از هر بار تکمیل تصویر، مقداری پول جایزه دادند، اما به گروه دوم پولی تعلق نگرفت. پس از دو هفته، دادن پول به گروه اول هم متوقف شد و رفتارهای دو گروه مورد بررسی مجدد قرار گرفت. با نهایت تعجب دیدند اعضای گروه اول دیگر به آن بازی نمی‌پردازند، در حالی که گروه دوم با همان انگیزه پیشین به بازی مشغول هستند. از اعضای گروه اول پرسیدند: «چرا بازی نمی‌کنید؟» پاسخ دادند: «اول پول بدهید تا پس از آن بازی کنیم، بازی بدون گرفتن پول فایده ندارد!»

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که دریافت جایزه، انگیزه دانش‌آموزان را برای انجام بازی مورد علاقه از بین برد. در دنیای بزرگسالان هم وضع به همین ترتیب است؛ برای نمونه، ورزشکاری از روی علاقه به ورزشی می‌پردازد و در آن رشته به قهرمانی هم می‌رسد. توجه‌ها به او جلب می‌شود و برای تشویق، به او پاداش نقدی می‌دهند. او تمرین را ادامه می‌دهد و در مسابقات ملی نفر اول می‌شود. این بار به او یک اتومبیل پاداش می‌دهند و مسئولان امیدوارند که در قدم بعدی یعنی مسابقات بین‌المللی نیز او اول شود؛ اما می‌بینند او تمرین نمی‌کند. از او علت را می‌پرسند و پاسخ می‌شنوند: «اول یک آپارتمان به من بدهید تا بعد، تمرین و در مسابقه شرکت کنم!» چه اتفاقی افتاد؟ دادن جایزه مادی، انگیزه فرد را برای پرداختن به ورزش مورد علاقه او از بین برد و باعث کاهش رفتار مطلوب شد. ما نادانسته به او چنین آموختیم که گرفتن پاداش مادی، بالاتر از نفس موفقیت است.

دانش‌آموزی را که با انگیزه دانستن و آموختن، و جلب نظر آموزگار و شاگردان دیگر به پیش می‌رود، با دادن جایزه تبدیل به دانش‌آموزی می‌کنیم که هدفش گرفتن جایزه است. مرتبه اول که نمره بالا گرفت، به او توپ جایزه دادند، سال بعد درخواست دوچرخه به عنوان جایزه داشت و اکنون می‌گوید: «اگر برایم موتورسیکلت نخرید، اصلاً به مدرسه نمی‌روم!» پرداخت پاداش‌های چندصدمیلیونی و میلیاردی به اعضای هیأت‌مدیره بانک‌ها و شرکت‌های دولتی و نیمه‌دولتی سبب می‌شود انگیزه درونی آنان برای خدمت کاسته شود! مثال‌ها در این مورد فراوان است.

تشویق مادی، تشویق معنوی

شاید شما خواننده گرامی بپرسید: پس برای موفقیت رفتار خوب چه باید کرد؟ پاسخ دشوار نیست. به عوض تشویق مادی در این موارد، باید تشویق معنوی به عمل آورد. لبخند حاکی از رضایت و تحسین، تأکید کلامی بر ارزنده بودن کار فرد، قدردانی در حضور دیگران و از طریق رسانه‌ها، انگیزه فرد را برای انجام رفتار مطلوب بیشتر می‌کند. اکنون که بحث به اینجا کشید شایسته است، به زیربنای علمی این موضوع اشاره کنم. فردی برای انجام کاری، ممکن است انگیزه درونی داشته باشد؛ برای نمونه پسر نوجوانی به بازی فوتبال علاقه‌مند است. او هر جمعه به تمرین فوتبال می‌رود و هر مسابقه مهم را به صورت حضوری یا از تلویزیون، می‌بیند. بدیهی است نیازی به تشویق او برای بازی فوتبال نداریم؛ اما برادر این نوجوان به فوتبال علاقه ندارد. به عبارت دیگر او انگیزه درونی برای فوتبال ندارد. برای اینکه به فوتبال بپردازد، باید در او انگیزهٔ بیرونی به وجود بیاوریم؛ برای مثال به او می‌گوییم: «اگر همراه با برادرت به ورزشگاه بروی، فلان وسیله‌ای را که می‌خواستی برایت خواهیم خرید.» به این ترتیب او ترغیب می‌شود به ورزشگاه برود. اما هفته دیگر چه روی می‌دهد؟ او هنوز به فوتبال بی‌علاقه است و فقط با قول خرید وسیله گران‌تر، می‌شود او را به ورزشگاه فرستاد. البته اگر به تدریج رفتن او به ورزشگاه مورد تشویق کلامی قرار گیرد، ممکن است انگیزه درونی هم برای او ایجاد شود. مشاهده می‌کنیم که تشویق کارهای مثبت امری ظریف و پیچیده است. به همین علت برخی افراد برای تغییر رفتار دیگران، در جهتی که مطلوب می‌دانند، به سراغ کار ساده‌تر می‌روند، یعنی تنبیه به عوض تشویق! برای نمونه:

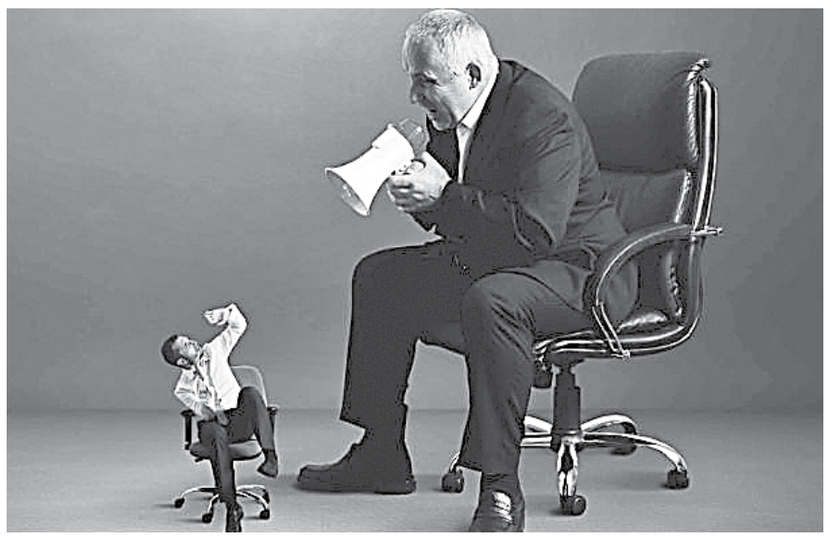

«اگر همراه برادرت به ورزشگاه نروی، پول توجیبی‌ات را قطع می‌کنم، یا لباس را که می‌خواهی نمی‌خرم»، و سرانجام اگر این روشها ثمربخش نشد، تنبیه بدنی وارد عرصه می‌شود! در مکتبخانه‌های قدیم فقط تنبیه برای تغییر رفتار به کار می‌رفت. اگر دانش‌آموز، درس نخوانده بود و یا عملی از او سر می‌زد که معلم مکتب را خوش نمی‌آمد، بی‌آنکه دلیلش را بپرسند و بدانند، او را فلک می‌کردند یا با ترکه گیلاس و انار به کف دست او می‌زدند و شاید هم در حین تنبیه زمزمه می‌کردند: «تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر»!

نتیجه چنین روشی، بیزاری همیشگی آن دانش‌آموز از درس و مدرسه بود و بقیه شاگردان به صورت موجودات ترسان و غمزده‌ای درمی‌آمدند که در بزرگسالی نیز قدرت ابراز وجود نداشتند و تابع بی‌چون و چرای زور می‌شدند. ممکن بود چنین دانش‌آموزی از ترس، درس بخواند؛ اما به محض آنکه از سیطره معلم خارج می‌شد، درس را به کنار می‌گذاشت و اصولاً معلم و درس، با ترس برای او تداعی می‌شد. این نکته در دنیای بزرگسالان هم مصداق دارد. گاه کارگزاران و قانونگذاران می‌اندیشند با جریمه و تنبیه می‌توانند رفتاری را در جامعه تقویت کنند، حال آنکه این روشها سبب دوری گزیدن از آن رفتار و مجریان آن امر می‌شود.

قابل توجه قانون گذاران

در کوتاه مدت، تنبیه مؤثرتر از تشویق است؛ اما اثرش موقتی است و با سستی گرفتن نیروی تنبیه‌گر، فرد رفتار اجباری را کنار می‌گذارد و خشم و کینهٔ نهفته را نسبت به منبع تنبیه‌گر آشکار می‌کند. یک نمونه این وضعیت تحت عنوانِ «ستمگر ساقط شده» به خوبی شناخته شده است. پدر ستمگری که فقط با خشم و تهدید و تنبیه، فرزند را وادار به پذیرش دیدگاه و فرمان‌های خود می‌کند، چون با گذشت زمان از نظر جسمی ضعیف شود، مورد خشم و نافرمانبرداری و حتی آزار جسمی فرزند قرار خواهد گرفت. به نظر می‌رسد قانونگذاران نیاز به دانستن این ظرایف دارند، در غیر این صورت نه فقط نتیجه عکس خواهند گرفت، بلکه جامعه را دچار بحران می‌کنند.

موضوع دیگری هم که بیانش در اینجا شایسته است، تشدید مجازات است. لوایح و طرحهای تشدید مجازات که به نیت کاستن از بروز و شیوع یک جرم تصویب می‌شود، بدون دانستن ریشه‌های یک جرم، رفع این ریشه‌ها، سبب کاهش جرم نمی‌شود، بلکه قانونگذار با نهایت شگفتی خواهد دید که سبب افزایش جرایم سنگین‌تر می‌شود؛ برای نمونه اگر حکم قانونی حمل یک کیلوگرم هروئین اعدام باشد و قانونگذار با این گمان که جلوی قاچاق هروئین را بگیرد، حکم می‌کند حمل یک گرم هروئین نیز (که مجازات سبکتری داشته است) سبب اعدام شود، خواهد دید که قاچاقچی از آن پس کمتر از یک کیلو قاچاق نخواهد کرد!

به این ترتیب، آگاهی کلی از مفاهیم علوم رفتاری و روان‌پزشکی نه فقط برای والدین، بلکه برای قانونگذاران ضروری است. دست‌کم مشورت با افراد صاحب‌نظر در این زمینه‌ها لازم است. در غیر این صورت تشویق و تنبیه و وضع قانون بدون توجه به مبانی علمی و تجربی، آب در هاون کوبیدن و گره بر باد زدن خواهد بود.

> دانش‌آموزی را که با انگیزه دانستن و جلب نظر آموزگار و شاگردان دیگر به پیش می‌رود، با دادن جایزه تبدیل به فردی می‌کنیم که هدفش گرفتن جایزه است. برخلاف تصور معمول، پرداخت پاداش‌های کلان به مدیران سبب می‌شود انگیزه درونی‌شان برای خدمت کم شود!

مقاله

یادداشت‌های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش صد و چهلم و پایانی

سه‌شنبه ۱۸ آذر ۱۳۳۷ـ ۶/۵ صبح

دیشب این بابا رفت حمام و نگذاشت خودم بروم و بعد هم «نیما» [یوشیج] سرخر شد، پیرمرد بیچاره! و حمامم به امروز صبح ماند که شب آخری مجبور شدم ساعت ۵/۵ بلند بشوم بروم حمام و حالا کارم تمام شده و بعله... بلیط برای امروز گرفته‌ایم، دو بعدازظهر، به نفری ۷۵ تومان [...]

ظهر آن روز بالاخره سوپ جوجه به خوردش دادیم و شبش هم غذا خورد و دیروز ظهر هم منزل «مهری» [آهی] بودیم که فقط گوشت را نخورد و دیگر راه افتاده است و دیشب سر شام حسابی گرسنه بود، مثل اینکه ناراحتی‌های خیال قبل از سفر تمام شده است و امروز می‌توانیم به راحتی حرکت کنیم، با دو تا دوربین و سه تا کوله‌پشتی و چند تائی سفارشنامهٔ نیم‌بند از «خسرو» [دانشور] حوالهٔ نظامی‌های اهواز و یک رونوشت معرفی مدیر دبیرستان، یعنی «پورفتحی» به رئیس «انجمن تربیت بدنی» در جیب و نقشه‌های فراوان در کیف این بابا و دیگر خرت و خورت‌ها.

دیشب رفتم و به بابام هم سری زدم و مادرم، و موقع برگشتن سری به «دانش» زدم که هنوز کتاب را درنیاورده و «ساتن» [الول] را آنجا دیدم که از شیراز برگشته و ده ـ پانزده روز دیگر می‌رود.

وقتی برمی‌گشتم خانه، در کوچهٔ فردوسی، «نیما» را دیدم. سلامی و علیکی و گفتمش که می‌خواهم بروم سفر و غیره و عهد و عیال را به او سپردم و از این تعارف‌ها و بعد از شام، آمد خانه‌مان که زنش ناخوش است، رفته شهر و پسرش که قرار بوده خانه باشد و در را روی او باز کند، نیست و او هر چه در زده، کسی جواب نداده و می‌ترسد پسرک را دزد کشته باشد، یا برق گرفته باشد والخ... و من رفته‌ام درِ خانه‌شان را مدتها زده‌ام، کسی باز نکرده و برگشته‌ام و نشسته‌ایم و او باز همان اداهایش را که برای هر تازه‌رسیده‌ای درمی‌آورد، درآورده است و به اصرار «سیمین»، شعرها خوانده است و گِلِه‌ها کرده است و مثلاً رفع کدورت‌ها از من کرده است که مدتی پیش، به مناسبت رسیدگی به کار بچه‌اش، مخصوصاً به پسره گفته بودم که به گوش باباش برساند و از این اباطیل و ساعت ۱۰ رفته‌ام دوباره درِ خانه را زده‌ام و این بار پسره وحشت‌زده آمده است دم در که: «بابام خودش کلید دارد!» پیرمرد انگار از من طلبکار است.

آن چرندیات را برایش نوشته‌ام، آن دوندگی‌ها را در مدت حبسش کرده‌ام، هر وقت از دستم برآمده... چه می‌نویسم؟ مرده‌شور مرا ببرد که در قبال تنگ‌نظری‌های یک آدم پیر، کلافه می‌شوم. «الهی» [رحمت] او را در یک میخانهٔ شمیران دیده بوده است و پرسیده بوده که: «هنوز زنده‌ای؟» گفته بوده: بله. پرسیده بود: «اون همسایه‌ات چطوره؟» نیما می‌گفت گفته‌ام: «او از من البته جوان‌تر است!» با همه رذالت آن «الهی» احمق و هم نیش و کنایهٔ این پیرمرد و همه‌اش احمقانه و تازه از زبان خود «نیما». مرده‌شور. رها کنم.

و اما این بابا، «هانس اشتراسر» اطریشی. از آنچه تا کنون با هم گفته‌ایم: از اروپا دلزده است و جویای هند است و شرق به صورت دست‌نخورده‌اش، مذهب درست و راستی ندارد، می‌گفت در جواب سفارت ایران موقع ویزای بار قبل که پرسیده‌اند: مذهب؟ گفته است: «بهتر است جهود نباشم!» پیداست که از طبّش فرار می‌کند. خودش بالاخره به ضرب روزه اسهالش را خوب کرد، نه به ضرب دوا. و هر کس، از مادر روس سفید «مهری آهی» گرفته تا «نیما» که تا می‌فهمیدند دکتر است، دردهاشان را عنوان می‌کردند، او در جواب با زرنگی تمام می‌گریخت. این نکته را «سیمین» دیشب متذکر شد.

مذهب چینی‌های برمه و اصلاً برمه‌ای‌ها را از یاد بآب و تاب شرح و بسط می‌داد که در معابدشان هیچ‌گونه تشریفاتی نیست و هر کس به هر معبدی که بخواهد، می‌تواند برود. اما در بارهٔ نژادها و سیاه و سفید هنوز چیزهائی از ناراحتی دارد. وقتی دیشب برایش گفتم: «پاریس که بودیم، وقتی این زن و شوهرهای سیاه و سفید را (زن سفید، مرد سیاه) می‌دیدم، احساس می‌کردم اگر پاریسی باشم، تحملش را نخواهم کرد؛ یعنی اگر پاریسی می‌بودم، هرگز تحملشان نمی‌کردم»، حرفم را تصدیق کرد و از این جور مطالب. جالب مطالبی است که جسته گریخته در بارهٔ گذشته از دهانش می‌پرد.

در برمه به او خوش نگذشته، چون او را غریبه و از نوع انگلیس‌های حکمران می‌دانسته‌اند. در جنگ روس و آلمان سرباز ساده بوده و وقتی اسرا را توی یک هلفدونی می‌تپانده‌اند، او هم خودش را جا می‌کرده است و از زبان آنها خبر می‌گرفته و به همین مناسبت، در اواخر جنگ مورد سوءظن S.Sها شده بوده و می‌گفت: اگر یک اتفاق کوچک نیفتاده بود و فرمانده عوض نشده بود و آدم تازه‌ای که سرش توی این حرف و حساب‌ها هم بود، جای قبلی نمی‌آمد، کَلَک او را قبل از پایان جنگ کنده بودند. پولش را از همه مخفی می‌کند، ما هم کاری نداریم. گاهی وقتی که سرخوش است، جداً جالب می‌شود، پر از شوخی و کنایه و تحرک؛ اما وقتی اوقاتش کُ... مرغی است، یک پروسی خشن به نظر می‌آید.

از مطالبی که می‌گفت، این که زبان پروسی‌ها اصلاً آلمانی نبوده، بلکه شعبه‌ای از بالتیک بوده که البته حالا در پروس باقی نمانده و فقط در همان لتونی و لیتوانی و غیره مانده است. حتی حرف زدن به زبان‌های مختلف برایش یک مسئلهٔ ذهنی دقیق است و وابسته به حالات روحی او. من خیال می‌کردم فقط خودم این طورم که هر وقت سرخوشم، زبانم به بیگانه حرف زدن بازتر است، ولی او خیلی بهتر این کج و کولکی‌های ذهن را دارد. فارسی را که زیاد دیده‌ایم، انگلیسی را هم و دیروز روسی را هم دیدیم با مادر «مهری» [آهی]. از «الهی» خوشش نیامد که زیاد مسائل سیاست را ذی‌مدخل در کار دنیا می‌داند و من برایش گفتم: «علتش آن است که ما اینجا حتی زبانمان یک تابع سیاسی است» و البته با علم به اینکه خود «الهی» (که به آلمانی گپ می‌زدند) سر شکم چیزی گفته بود و اگر فردا همین مطلب دنبال بشود، چیز دیگری خواهد گفت.

دیروز تا به حال باران نایستاده و هوا حسابی مرطوب شده است و مناسب برای سینهٔ فقیر و مادر چنین هوائی، راه می‌افتیم.

دیگر اینکه «سیار» [غلامعلی] عروسی خواهد کرد. روز چهارشنبه عقدکنان اوست و حیف که نیستم. بسیار خوشحال شدیم. بالاخره این جوان هم سر و سامانی می‌گیرد و از شر غمخوری‌های زورکی‌اش راحت خواهیم شد. پریروزها تلفن می‌کرد به دعوت خواهی که برایش گفتم: «در حال سفریم و نخواهم بود» والخ... زنک لیسانسیهٔ نمی‌دانم چه چیز است از دانشکدهٔ ادبیات و گویا شِندرغازی هم حقوق می‌گیرد و رشتی هم هست. مدتها دنبال دختر «سعید نفیسی» دوید که فایده نداشت، یعنی ندادند و بی‌خود ندادند. دختره باید بماند فعلاً سماق بمکد. شوهر کجا پیدا می‌شود؟ دوندگی‌هائی که این «سروری»ها برای عروسی دختر بزرگشان می‌کنند و بدبختی عظمائی که از این راه نصیب من شده است، حالیمان کرده است که سخت است در این روزها دختر شوهردادن و شوهر پیداکردن!

کاغذ «صدرالحفاظی» [ناصر] دیشب از پاریس آمد، با محبتی عمیق و کهنه. نمی‌دانم جواب کاغذاولش را که می‌دادم، در آخر کاغذ چه حالی بهم دست داد که نوشتم: «یاد یاران یار را...» الخ. و حالا این جوابش راستی یاد شیرینی بود. وقت برای جواب دادن به او داشتم و دارم، ولی حیف که باید نشانی آخرینش را از دارالوکاله‌اش بگیرم که هنوز نگرفته‌ام. برایش داستان غیبتی را که از او کرده‌ام، خواهم نوشت در بارهٔ مسئلهٔ «کمیلی» [باقر] و حق‌الوکاله‌ای که خیلی کلان از یکی از اقوام او گرفته بوده است. برایش مثلاً اعتراف خواهم کرد. وقتی برگشتم، برایش خواهم نوشت.

دیگر اینکه این دفتر را به همین صفحه ختم می‌کنم و دنبال آن را اگر عمری بود و فرصتی، در دفتر دیگری خواهم گرفت و البته از امروز عصر در قطار تهران ـ اهواز. یادم است یادداشت نوشتن را در سفر تهران به تبریز، یا پس از مراجعت از آن در ۲۷ شروع کردم و حالا دفتر دوم این اباطیل هم با چنین... آه، حسابی احمق شده‌ام. با این چنین توارد هائی چه چیز را می‌خواهی ثابت کنی؟... والسلام.

******

***

با چاپ این شماره، دفتر اول یادداشت‌های جلال آل احمد که از «تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۳۴ تا ۱۸ آذر ۱۳۳۷» را در بر می‌گیرد، پایان یافت. البته این دفتر حاوی برخی طرحها و نقاشی‌های جلال نیز بود که قاعدتاً مجال چاپشان در ستون حاضر نبود. امیدواریم با مساعدت وزارت ارشاد هر چه زودتر متن کامل پنج جلدی این یادداشت‌ها منتشر گردد تا منبع منحصربه‌فردی از گزارش تاریخی، اجتماعی و فرهنگی کسی که نقش مهمی در جریان روشنفکری چند دهه حاضر داشته، در دسترس عموم قرار بگیرد. جا دارد از زحمات فراوان آقای محمدحسین دانایی ـ خواهرزاده مرحوم جلال ـ قدردانی و سپاسگزاری کنیم که با کوشش صادقانه و چندساله خود، ابهامات بسیاری را زدودند و دریچه تازه‌ای برای محققان امور فرهنگی و تاریخی ایران گشودند.

آنهایی که نمی‌نوشتند

احمد راسخی لنگرودی
پژوهشگر فلسفه

سقراط نمی‌نوشت. هیچ میانه‌ای با نوشتن نداشت. از نوشتن دوری می‌گزید؛ به همین رو، عنوان «فیلسوف شفاهی» برازنده اوست. آنچه از او گفته می‌شود، بیشتر به قلم شاگرد معروفش افلاطون و اندکی هم دیگران است. همین شاگرد پرآوازه بود که تعالیم وی را بر قلم آورد و بدین‌سان تاریخی و جاودانه‌اش کرد. دلیل ننوشتن سقراط نتوانستن نبود؛ نمی‌نوشت چون می‌گفت نوشتن حافظه را تضعیف می‌کند. «قدرت تمییز ندارد، زیرا به همه جا سرک می‌کشد.» در رساله «فایدروس» نتیجه می‌گیرد که فن نوشتار موجب ضعف و سستی روح آدمیان می‌گردد و آنها را به فراموشی مبتلا می‌سازد؛ زیرا انسان با امید بستن به هنر نوشتار نیروی یادآوری را به کناری می‌گذارد و لاجرم به حروف جهت حافظه متوسل می‌شود. به علاوه با توسل به نوشتن تنها می‌توان نمودی از دانش را به متعلمان عرضه کرد و نه خود دانش را که مطلوب اصلی است.

سقراط هر قدر به نوشتن بی‌اعتنا بود، به گفتگو (دیالوگ) چشم عنایت داشت. برای گفتگو اصالت ویژه‌ای قایل بود. بر آن بود که در جریان گفتگو، حقیقت نقاب از چهره پنهان خود برمی‌کشد و آنگاه تصویری از سطح و عمق اندیشه‌ها به ثحنه نمایش می‌رود. در مکتب او چنین تعلیم داده می‌شد که دیالوگ شکل واقعی خود گفتن است و سخن گفتن و اندیشیدن امری واحد و یگانه است. از این روست که گفتگو عنصر ضروری و لازمه لاینفک فلسفه سقراط به شمار می‌رود.

از بزرگان اندیشه، فقط سقراط نبود که نمی‌نوشت، کسان دیگری هم بودند که نمی‌نوشتند و شخصاً اثر مکتوبی از خود به جا نگذاشتند. از جمله؛ در جغرافیای فکری خودمان شمس‌الدین تبریزی یکی از آنها بود. او نیز همچون سقراط نوشتن در قاموسش نبود و آن را سبک می‌شمرد. می‌توان گفت: عارف شفاهی بود، چنان که سقراط فیلسوف شفاهی بود؛ نوعی کناره‌جویی و شاید سرخوردگی از فرهنگ نشر. این شخصیت عرفانی املا می‌کرد و آن شخصیت فلسفی گفتگو. شمس نوشته‌ای به قلم خود ندارد. اصرار داشت چیزی ننویسد و شخصاً سر و کارش با کاغذ نیفتد تا از دنیای اسرار بازماند. البته پیداست او به‌خوبی توان نبشتن داشت. در این زمینه شاید چند سر و گردن از دیگران بالاتر هم بود. «اگر دست به کار تألیف می‌زد و به تقید معانی همت می‌گماشت، بر ورق، دُر می‌پاشید و گوهر می‌افشاند و خاطر و مغز اصحاب طلب را به لطف سخن بوستان اِرَم می‌ساخت و آثار گرانبها به یادگار می‌گذارد.»[1] تصریح سلطان ولد در کتاب «ولدنامه» شاهدی است بر این مدعا:

داشت او هم بیان و هم تقریر
فضل و علم و عبارت و تحریر

آنچه از او مثل «مقالات» و معارف و لطائف اقوال به دست ما رسیده، گفته‌های اوست که دیگران در مقام «کاتبین اسرار» به قلم کشانده‌اند. هیچ یک از آنها نوشته او نیست. او اهل املا بود. در مقامِ یک عارف بزرگ به مناسبت در اینجا و آنجا املا می‌کرد و دیگران می‌نوشتند. یکی از نویسندگان اصلی املاهای شمس، همین سلطان ولد بود، فرزند بزرگ مولانا. عبارت شمس در «مقالات» اشاره به این امر دارد: «از نور اوست و پرتو (مولانا) که سخن از من می‌زاید، موافق حال که دو مجلد همچنین نوشته است.»

اما اینکه واقعاً چرا شمس خود چیزی نمی‌نوشت و کاغذ سیاه نمی‌داشت، باید در پاسخ گفت: او نمی‌نوشت، زیرا نوشتن را چونان نقاب می‌انگاشت که مانع درخشش جمال حق می‌شود. خاصه، آنجا که بسط یابد و صورت تفصیل به خود بگیرد. بر همان

گفته ابوعلی رودباری بود که: «علم ما اشارت است، اگر به عبارت بدل شود، پوشیده می‌گردد.»[2] در تلقی او نوشته را چه ربط و نسبتی است با جمال حق؟ لذا نوشته را چه سود؟ این تصریح اوست: «ورقِ خود را می‌خوانید، از ورقِ یار هم چیزی فروخوانید، شما را این سود دارد. این همه رنجها از این شد که ورقِ خود می‌خوانید، ورقِ یار هیچ نمی‌خوانید.»[3] علاوه بر اینها، او همچون سقراط عقیده داشت نوشتن حافظه را زایل می‌گرداند. خودش در جایی از مقالات می‌گوید: «من عادت نوشتن نداشته‌ام هرگز. سخن را چون نمي‌نویسم، در من مي‌ماند و هر لحظه مرا روي دگر مي‌دهد.»[4] به نظر می‌رسد این عبارت شمس که: «سخن را چون نمی‌نویسم، در من می‌ماند»، و آن عبارت سقراط که نوشتن آدمیان را به فراموشی مبتلا می‌سازد، توجیهی بیش نباشد. اما واقعیت خبر از چیز دیگری می‌دهد. هم این عارف و هم آن فیلسوف، هیچ وقت نگفتند حافظه با آن قدرت حیرت‌آورش چگونه می‌تواند مبنای مطمئنی برای درکِ گذشته باشد و وقایع را با تمام جزئیات خود به یادآورد و پس از گذشت زمانی طولانی چیزی را از قلم نیندازد. مگر اینکه بگوییم جزئیات اهمیتی ندارد، همان بهتر که از یاد برود و بر زبان نیاید! واقعا چه تضمینی است که سرمایه حافظه در همه احوال نگهدار تمامی آموخته‌هایمان باشد؟ اگر فقط به قوه حافظه اکتفا می‌شد و عبارات به صحن نوشتار نمی‌رفت، در آن صورت امروزه کتاب مقدس و آیات الهی و نیز سخنان بزرگان تاریخ چه وضعی پیدا می‌کرد؟ آیا به جانب تحریف نمی‌رفت؟!

حافظه انسانی به حکم طبیعت که همه محو و فراموشی است، هر قدر هم توانا و پویا باشد، باز هم بسیاری از چیزها را به مرور ایام فراموش می‌کند. بیش و کم چیزهایی از یاد می‌برد و صاحبش را در موقعیت‌های حساس با مشکل روبرو می‌سازد. فرد حسرت می‌خورد که چرا جزئیات وقایع را مکتوب نداشته است. همیشه آدمیان تأسف می‌خورند که چرا به اتکای حافظه، شنیده‌ها و دیدنی‌های خود را ثبت نکرده‌اند! شک نیست که توانمندسازی ذهن در پاره‌ای موارد به نوشتن است و همین طور خواندن‌های زیاد و داشتن تجربه شوق‌انگیز خواندن. ساموئل جانسون، شاعر و نویسنده انگلیسی، خاطرنشان می‌کند: «ترمیم افکار با نوشتن و بررسی و بازبینی مرتبشان، بهترین روش برای توانمندسازی ذهن است تا سفسطه بازی‌های خود را بیابد و از خود در برابر مغالطه‌هایی که جلوی دیگران به کار می‌گیرد، محافظت کند. در مکالمه طبیعتاً اندیشه‌مان را منبسط می‌کنیم، و در نوشتار آنها را منقبض می‌کنیم. تعالی نوشتار در پایبندی به روش است و عزت مکالمه در بی‌قیدی.»[5]

البته می‌توان بر پایه استدلالِ این دو بزرگوار اصلا چیزی ننوشت و کتابی هم به چاپ نرساند، اما با این کار چه نتیجه‌ای عاید انسان می‌شود؟ جز اینکه بی‌سوادی رفته رفته رواج یابد و سواد در اذهان قبیح جلوه کند؟ سنت شفاهی و نقل قول‌های بی‌مبنا و اظهارات نامستند بیش از پیش تداول عام پیدا کند؟ ایضاً تنبلی و تن‌آسانی در فراگیری علم میدان گیرد و دکان اندیشه‌های نظری کم‌مشتری گردد؟ امروزه که کتاب و دانش مکتوب همه جا را تسخیر کرده، چه میراثی از این میراث گرانبهاتر و ارزشمندتر؟ می‌ماند طرح این پرسش که: آیا این همه پیشرفت در زندگانی آدمی و رفاه و آسایش در امور مادی و شئون معنوی پیامد مؤثر کتاب و دانش مکتوب نیست؟! اگر شیوه این دو بزرگوارِ فلسفه و عرفان جنبه همگانی به خود می‌گرفت و نویسندگان هیچ‌گاه نمی‌نوشتند، در آن صورت گنجینه‌های مکتوب که امروزه در این ابعاد وسیع شاهد آنیم، چه سرنوشتی می‌یافت؟ و مشاغل پیرامونی چه سرنوشتی می‌یافتند: کاغذسازان، خطاطان، وَرّاقان، کتابفروشان، کتابخانه‌ها و... نتیجتاً دانشی به منصه ظهور نمی‌رسید و علم و صنعتی پا نمی‌گرفت و کشف و اختراعی صورت نمی‌بست و البته مهمتر از همه، معنویتی هم در میان توده امکان ترویج و اشاعه نمی‌یافت. اگر این شیوه جنبه عمومی به خود می‌گرفت دیگر میراثی از همین بزرگان به ما نمی‌رسید و اطلاعات درخوری از آنان نداشتیم. اساساً ارتباط شناختی ما با این بزرگان قطع بود. جملگی آنها برای ما مهجور و ناشناخته می‌ماندند. دیگر نه از تعالیم آنها چیزی باقی می‌ماند و نه از زندگی و مناقب ایشان. برای همیشه در پرده ابهام می‌رفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. بدیع‌الزمان فروزانفر، «زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی»، ص۸۸//۲. ابونصر سراج طوسی، «اللمع فی التصوف»، تصحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، ص ۲۱۸// ۳. «مقالات شمس»، ویرایش جعفر مدرس صادقي، ص۱۴۱//۴. همان، ص ۱۶۹//۵. فرانک فوردی، «قدرت خواندن از سقراط تا توییتر»، ترجمه محمد معماریان، ص ۱۲۲

آگهی مناقصه عمومی تامین کنندگان چوب

شرکت صنایع چوب خزر کاسپین بعنوان مناقصه گزار در نظر دارد چوب مورد نیاز خود از تاریخ ۱۴۰۳/۰۳/۰۹ الی ۱۴۰۳/۰۴/۰۹ به شرح جدول ذیل را از طریق مناقصه عمومی خریداری نماید. لذا از کلیه تامین کنندگان (اعم از افراد حقیقی و حقوقی) که آمادگی دارند، دعوت به عمل می‌آید.

۱-مبلغ ونوع تضمین: سپرده تضمین شرکت در مناقصه ۵٪ از قیمت کل پیشنهادی و در قالب پرداخت وجه نقد یا چک صیادی می‌باشد.

۲-آدرس محل تحویل پیشنهادات:
۱-استان مازندران-شهرستان آمل-کیلومتر ۸ جاده چمستان-شرکت صنایع چوب خزر کاسپین-واحد حراست کد پستی: ۴۶۱۷۱۵۱۹۱۴ تلفن: ۴-۴۳۱۳۲۶۷۳-۰۱۱

۳-آخرین مهلت تسلیم پیشنهادات: پایان وقت اداری روز یک شنبه مورخ ۱۴۰۳/۰۳/۰۶ می‌باشد.

۴-زمان بازگشایی پاکات: محل شرکت صنایع چوب خزر کاسپین واقع در استان مازندران- شهرستان آمل، کیلومتر ۸ جاده آمل به چمستان راس ساعت ۱۱ روز چهارشنبه مورخ ۱۴۰۳/۰۳/۰۹ می‌باشد.

توضیحات:
۱-شرکت صنایع چوب خزر کاسپین در رد یا قبول پیشنهادات مختار است.
۲-تامین کنندگان جهت شرکت در مناقصه باید اساسنامه، آگهی آخرین تغییرات شرکت و پروانه بهره برداری به همراه پاکت پیشنهاد، ارسال نمایند.
۳-در صورت نیاز به اطلاعات کاملتر با شماره ۱۲/۹۸۱۸-۰۹۱۱ (آقای عنایت) تماس حاصل نمایید.
۴-حضور نماینده شرکت کنندگان مناقصه در محل بازگشایی پاکات به‌آدرس فوق بلامانع است.

ردیف	نوع و مشخصات چوب مورد نیاز	میزان مورد نیاز/تن	توضیحات
۱	-مطلوب سبک درهم -مطلوب سنگین درهم -نیمه مطلوب درهم	تا ۵۰۰تن تا ۱۵۰۰تن تا ۲۰۰۰تن بیش از ۳۰۰۰تن	(انواع چوب های باغی به غیر از گونه‌های مرکبات و خانواده کز) (انواع چوب های جنگلی دارای پروانه به غیر از انجیلی) صنوبر

شرکت صنایع چوب خزر کاسپین

آگهی مناقصه عمومی تامین کنندگان چسب

شرکت صنایع چوب خزر کاسپین بعنوان مناقصه گزار در نظر دارد چسب اوره فرمالدئید مورد نیاز خود را به میزان ۶۶۰ تن از تاریخ ۱۴۰۳/۰۳/۰۹ الی ۱۴۰۳/۰۴/۰۹ را از طریق مناقصه عمومی خریداری نماید. لذا از کلیه تامین کنندگان (اعم از افراد حقیقی و حقوقی) که آمادگی دارند دعوت به عمل می‌آید.

۱-مبلغ ونوع تضمین: سپرده تضمین شرکت در مناقصه ۵٪ از قیمت کل پیشنهادی و در قالب پرداخت وجه نقد یا چک صیادی می‌باشد.

۲-مهلت دریافت اسناد: از تاریخ انتشار آگهی لغایت پایان وقت اداری روز چهارشنبه مورخ ۱۴۰۳/۰۳/۰۲ (به جز روزهای پنج شنبه و ایام تعطیل رسمی) می‌باشد.

۳-آدرس محل تحویل پیشنهادات: